یکی از فرزندان ایشان کشته خواهد شد و ایشان از ترکی بود از اسپ باطیه داشت و بقولی بیزده و نوزده ذرع
صد داد و بود و هم پدر پوشاک اگر مقداری از سراپوی نداشت و دو قامت او قصری و در همین او زرتی بود او را در میان مردم
بشبانی میفرمود پس حق تعالی اشمویل را امر کرد که بر فرزندان ایشان زاپاپت و آنظرف رحمن القدس که با تست بمبارک
یک ی نه برق هر کدام که ظرف از دشمن ملوک و در پیروی او سیلان نکند بلکه چون اکلیل بر سر وی مجتمع شود او را
و عاکن که کشنده جالوت است و بعد از تو خلعت نبوة حواله بدو اشمویل بخانه ایشان آمد و ایشان مقدم او را محترم داشته
و متعلم او پیشتر از روی نشاط گفت بیت بخانه که چنین میهمان فرود آید همای سپر ره دران آشیان فرود آید
پس شرایط خدمت و لوازم ضیافت بکمال بنحوی تقدیم رسانیدند و اشمویل بعد از سه روز غربت رشن نمود فرمود که ای آشیان
این اکرام که در بارهٔ من رعایت کردی میخواهم که فرزندان ترا بخیر و برکت دعا کنم ایشان از دشمن حاضر کردان ایشان
فلیسد و یک یک را بخدمت اشمویل ایشان زاده حاضر گفت و بر وجهی که مقصود بود طلب بدین منصوب و پسند
زیس همه جوانی پیش آمد با عاشی در غایت اعتدال در روی و در نهایت حسن جمال بیت سرو گلی نقد و خرشش تیر رست
گلشن لطافت و در بوستان حسن اشمویل را در خاطر گذشت که کوان شخص مطلوب او خواهد بود بعد از دعا که چون ایشان
آزمایش در میان آمد نقدان جوان تمام عیار خود اشمویل مول شد و حق تعالی بوی وحی فرستاد که تو بحسن و صورت مگری و نظر
بر خلقت مبارک دل و خوبی سیرت دار کس که ما تو گفته ایم در این جمع حاضر نیست اشمویل گفت ای شاه در کبریای
گفت آری خود زرین همه جوهر نیست شبانی میکند و قابلیت صحبت اکابر و قوة در آمدن بمحافل حاضر ندارد اشمویل فرمود تا او را
آورد و مقدم و راحتی نشست که مرحمی کوسفندان وی معلوم کرد و بخود متوجه شد در اثنای طریق داود را دید که دو دو کوسفند بر داشته
در آب میرفت و از انظرف داری بجهت جانب فی آورد اشمویل گفت الله اکبر رحم و شفقت این جوان بر بهایم بدین شایسته است
گوشه از آب میرفت از خوف گرگ ناگاه نظری بر ایشان رسید پس هر آینه نسبت مرحمت او با دمیان از خیر حساب بیرون خواهد بود
داود مرا دار گشت که حق سبحانه در بشر را بر عایت او باز گذارد و منشور نظافت اولاد آدم را بنام او رقم توقیع برکشد
بیت تو لایق دولتی ازین جمع فقط دولت نه هر خدای کس را لغطه پس داود را طلبید و بانچه خدا گرمت از اخلاق
نموده شد او را بر صیاد امتحان کامل یافت دست مبارک بر سر او فرود آورد و غلتی که بوی زیل گشت و داود بجای پاکیزه
و سوتی متحسن اختصاص یافت پس اشمویل او را بشارت نبوة و فرزندی طفر بر بشمنان مژده داد و آنچه در آنشان آن شخص
از ضربات با او در میان نهاد و باز گشت و مقام خود آمد طالوت را بمحاربه جالوت روان کردانید و در وقت رفتن
زره بوی داد و فرمود که حق تعالی را خرد داد که جالوت درین حرب کشته گردد و بر دست یکی از اصحاب تو پس ایشان
برفاقت هر که راست آید از لشکریان تو کشنده جالوت او خواهد بود طالوت زره بستد و روی بحرب نهاد و پیش
پسران خود را با وی فرست و چون از رشن ایشان چند روزی نگذشت ایشان را دل بجانب فرزندان کشید و او در الخواهد

و گفت ای پسران برادران تو خبر ندارم و خاطر بجهة ایشان مشوش است رفته و از احوال ایشان بیاید و او بعکس طالوت رسید و ایشان
جبری چاره و اوزان و الدر استقبال تو و در سر را برای حفظ آن سپرده و قبای غذای پوشیده و نان خشکی در میان بسته
و توبره در گردن افکنده و عصای در دست گرفته روی براه آورد و اثنای طریق سنگی بر گشت پس سنگ آواز داد که
مرا بردار که من آن سنگم که هر دو بن عمران بن فلان دشمن را بقتل رسانیده کشنده جالوت من خواهم بود و او را
برداشت و در توبره افکند پس نظرش بر سنگی دیگر افتاد و آواز داد که ای داود من سنگ اسحق بن ابراهیم و اسمعیل بن
فلان خصم را دفع کرده مرا بردار که مرا بجا رایم داود و آنرا نیز برگرفت و روی بلشکگاه نهاد و رفتی رسید که هر دو لشکر صف آراسته
کرده بودند و میدان قتال از تاثیر عواصف هیبت و نظر ابطال چون نطفه دریای آب در تموج و اضطراب میبود بیت
ز تاب آفتاب و برق شمشیر پر آتش گشته هم بالا هم زیر و لشکر و پیکر پر استاده صفهای مرگ در عالم شاه
سعید و میزد و تمنی لشکریان طالوت در برابر ایستاده هزار سوار جالوت چون قطره در جنب قلزم ذخار بود و جالوت
از هزار رطل آهن آهنی بر خود راست کرده طریق میکرد و دو بهو که جولان کنان میساز میطلبید بیت چو شیران آهن ال آهنین
چو کاکان بدو کوه هر آشفته رنگ چو برق درخشنده از تیره میغ همی آتش ذوفت از گرز تیغ داود قدم در
طالوت نهاده و از نمای شنید که از زبان طالوت ندا میکرد که هر که بحرب جالوت بیرون رود و سر او را پیش من آرد
دختر خود را بجایزه وی دارم بعضی از مملکت بنی اسرائیل وی گذارم داود بنزد برادران آمد و گفت آواز این منادی شنیدید
گفتند آری فرمود و مگر هیچیک را از شما هوس شهریار شاه و سودای سلطنت بنی اسرائیل نیست که بحرب بیرون نمیرود
گفتند ای پسر تو گوینده افانی که عبارت باک میباید که و حریف این مرد است که در میدان جولان میکند و چون شیر ژیان
دیر بیان لغو میزند بیت سری پر ز کبر و دلی پر ز کین حسام ابدار و سنان آتشین چو بر جوشد از شیر چون تند
میغ و از آب آتش کنیز و از برق تیغ ای برادر بنده مردان میکردار نهمت این باک ناپاک آب شده و در تن دلیران
از صولت این پیل تن مرد افکن تاب نه توان نماند و اگر احد گذرنده دیگست که باد کردار این مایه مردم را که لشکر ماند
چون شیر ژیان پایان سر کردان سازد بیت چو در دست او تیز و کرداش بلای دلیران کردان شود چو شیر ژیان
بر او دست بر صف نهبران در آرد شکست حالا ما هیچ نوع حیله نداریم مگر آنکه بوعده نصرت که اشمویل بنی داده
امید داریم بیت مگر لطف حق دستگیری کند و گر کشتی بن دلیری کند و تفسیر طوی آورده که داود زمود که
صلاح باشد من بحرب او روم پدر او ان حمل بر جنون کرده وی در حم کشیدند و گفتند ای برادر حرارت آفتاب طبع ترا
خشک ساخته و شعای و محرانشینی ترا از جاده خرد منحرف کرده اند این چه سخن بود که بر زبان تو گذشت و این
خیال بود که در خاطر تو خطور کرده کنجشک ضعیف بال را طاقت جلاد با عقاب سخت چنگال چگونه باشد و گنگ
قوت مقاومت با باز بلند پرواز چه سان میتر گردد بیت کوزنی که در شهر شیران شود برگ خود خوش خانه ویران شود

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)